



تفسیر آیه نور از معدود رویکردهای تفسیری فلسفه مشاء است

حکمای مشای اسلامی، آثار تفسیری و قرآنی، بدان‌گونه که حکمای صدرایی دارا هستند، از خود ندارند. علت آن هم به روش‌های متفاوت آن‌ها باز می‌گردد. تفسیر آیه نور، از معدود رویکردهای تفسیری مشایی است. بدیهی است که در تفکر مشائیان که ابن‌سینا نماینده کامل آنان است، رویکرد تفسیری بسیار کمتر مشاهده می‌شود و تفسیر آیات و روایات، چنان که در میان اشراقیان بسیار شایع است، در میان پیروان ارسطو بسیار کم‌رنگ‌تر است.

با این حال، در کتبی مانند «الاشارات و التنبیها» که از آخرین کتب نگاشته شده رییس حکمای مشاست، برخی نکات تفسیری از بعضی آیات، مانند آیه نور مشاهده می‌شود، البته باید خاطر نشان ساخت که در اشارات و تنبیهات، ابن‌سینا تا حدی به تفکر عرفانی نزدیک می‌شود، چنان که نمط نهم را به مقامات عارفان و نمط دهم را به اسرار آیات اختصاص می‌دهد. در این نوشتار هستی‌شناسی ابن‌سینا مورد توجه قرار گرفته است.

ابن‌سینا موجودات را در دو رده جوهرها و عرض‌ها قرار می‌دهد. جوهرها به خود ایستاده‌اند یا قائم به خودند و عرض‌ها وابسته به آن‌ها هستند. وی درباره این معنا می‌گوید: «هستی برای شی یا به خودی خود است، مانند انسان بودن انسان، یا بالعرض است مانند سفید بودن زرد. چیزهایی که بالعرضند حد ندارند.

نخستین اقسام موجودات به خودی خود بالذات واژه‌ای است که مترجمان عرب در برابر واژه یونانی به خودی خود برگزیده‌اند جوهر است؛ زیرا موجود بر دو قسم است: یکی موجود در چیزی دیگر است که آن چیز در خودش دارای تحقق هستی و نوع است، اما این وجود نه مانند وجود جزئی از آن چیز است بی‌آنکه جدایش از آن چیز روا باشد این همانا محمدهد، مضمعه است. دوم محمدهد، که در هیچ‌یک از اشیا به این صفت نیست و به هیچ‌یک از اشیاء نیست، این همانا حهف است.»

واجب الوجود همچنین تام‌الوجود است؛

زیرا هیچ چیزی را از هستی خود و

کمال‌های هستی خود کم ندارد و هیچ

چیزی از جنس هستی او بیرون از هستی

او نیست که برای غیر او یافت شود

چنان‌که در مورد غیر او روی می‌دهد بلکه

باید گفت که واجب الوجود فوق تمام است

ابن‌سینا درباره موضوع و فرق آن با محل می‌گوید: «موضوع آن است که به خود و نوعیت خود ایستاده باشد و سپس سبب شود که چیزی به وسیله آن در آن قائم شود، اما نه مانند جزئی از آن.» وی می‌گوید: «هر موجودی، اگر از لحاظ ذاتش به آن بنگری بدون ملاحظه غیر آن، یا چنان است که وجود برای آن، در خودش واجب است، یا چنین نیست، اگر واجب است پس آن حقیقت در خود است، آن‌که وجودش از خودش واجب است و قیوم است؛ اما اگر واجب نیست نشاید گفت که آن به خودی خود متمتع است، پس از آن‌که فرض شد که موجود است؛ بلکه اگر به اعتبار ذاتش شرطی همراه آن شود مانند شرط نبود علتش متمتع می‌شود یا مانند شرط وجود علتش که آن‌گاه واجب می‌شود؛ اما اگر هیچ‌گونه شرطی همراه آن نشود آن‌گاه امر سومی برای آن باقی می‌ماند که همانا امکان است.

بدین‌سان نظر به ذاتش چیزی است که نه واجب است نه متمتع پس هر موجودی یا واجب الوجود به خود است یا ممکن‌الوجود به خود آن‌چه در خودش امکان است از خودش موجود نمی‌شود، زیرا وجودش از خودش از آن حیث که ممکن است بر عدمش برتری ندارد، اما اگر یکی از آن دو برتری یابد به سبب حضور یا غیبت چیز دیگری است پس هستی هر ممکنی از دیگری می‌آید.»

خداشناسی ابن‌سینا بر پایه هستی‌شناسانه واجب و ممکن به شکل‌های گوناگون در «شفا»، «نجات»، «اشارات» و نیز نوشته‌های کوچک‌تر وی عرضه می‌شود. در یکی از این نوشته‌های کوچک گفته می‌شود که پس موجودات یا واجب‌الوجودند یا ممکن‌الوجود و واجب‌الوجود نیز یا به خود است یا به غیر خود. آن‌که به خود واجب‌الوجود است خداست و آن‌که به غیر خود است علتش واجب‌الوجود به خود است و در ذات خود ممکن‌الوجود و به غیر خود واجب‌الوجود است و تواند که به غیر خود ممکن‌الوجود باشد، اگر علتش آن را ایجاد نکند و اگر آن را ایجاد کرد، به وسیله آن واجب‌الوجود می‌شود و امکان وجودش از سوی آن دیگری از میان برداشته می‌شود، جز این‌که امکان وجودش به خود، هم‌چنان از اوست چون این امکان حقیقت و جوهر آن است و جوهریت هرگز از میان برداشته نمی‌شود.»

در پیوند با خداشناسی ابن‌سینا ما به گفته ژرف و شگفت انگیزی از او برمی‌خوریم که می‌گوید: «عقل انسان‌ها کنه و حقیقت نخستین؛ یعنی خدا را ادراک نمی‌کنند. او را حقیقتی است که نزد ما نامی برای آن نیست بایستگی هستی یا شرح اسم آن حقیقت است یا لازمی از لازم‌های آن و این البته ویژه‌ترین و نخستین لازم‌های آن است، زیرا در او بدون میانجی لازم دیگری، یافت می‌شود و هم‌چنین یکتایی نیز از ویژه‌ترین لازم‌های اوست؛ زیرا وحدت حقیقی از آن اوست و آنچه جز اوست دارای چیستی و هستی است.»

با وجود این ابن‌سینا مفهوم واجب‌الوجود را سنگ‌زیربنای خداشناسی خود قرار می‌دهد هستی در واجب‌الوجود از لوازم ذات و او موجب آن است ذات او واجبیت است و خود او علت هستی است در حالی که هستی در هر چیز دیگری داخل در ماهیت آن نیست، بلکه از بیرون بر آن روی می‌دهد و از لوازم آن به شمار نمی‌رود ذات او واجبیت است یعنی وجود بالفعل نه مطلق وجود، بلکه آن از لازم‌های اوست حق آن است که وجودش از خودش است. بنابراین خدا حق است و هر آن‌چه جز اوست باطل است. هم‌چنان‌که برای

واجب‌الوجود برهانی نیست و جز از راه خودش شناختنی نیست. چنان‌که خودش می‌گوید: «الله گواهی می‌دهد که الهی جز او نیست او را چپستی نیست، بلکه دارای هستی است؛ زیرا هر هستی دارای ماهیتی معلول است، چون وجودش از خودش نیست، بلکه از دیگری است و وجود مطلق که بالذات است، البته معلول نیست. پس وجوب وجود، ماهیتی جز هستی ندارد.»

این‌سینا همواره بر این نکته تأکید می‌کند که واجب‌الوجود، هستی محض است و دارای چپستی ماهیت نیست. وی این نکته را به روشنی تمام در «دانش‌نامه علائی» بررسی می‌کند و می‌گوید: «آنچه ورای ماهیت جزو هستی است نه واجب‌الوجود است و پیدا شده است که هر چه ورای ماهیت جزو انیت بود آنیت بود و پیدا شده است که هر چه ورای معنی عرضی بود، ورا علت بود یا ذات آن چیز که وی عرض اندر وی است یا چیزی دیگر و نشاید که ماهیتی بود مر واجب‌الوجود را که علت انیت بود؛ زیرا که اگر آن ماهیت را هستی بود تا از وی انیت آمده بود پس این هستی دوم به کار نبود، و سؤال اندر هستی پیشین قائم است و اگر ورا هستی نبود، نشاید که وی علت هیچ چیز بود که هر چه ورا هستی نیست وی علت نبود و هر چه علت نبود علت هستی نبود، پس ماهیت واجب‌الوجود علت انیت واجب‌الوجود نبود. پس علت وی چیزی دیگر بود، پس انیت واجب‌الوجود، علت نبود، صاحب‌الحدود، دنگ هستی بود، محاسب، است.»

واجب‌الوجود همچنین عقل محض است؛

زیرا ذاتی از هر لحاظ جدا از ماده است

سبب آن‌که چیزی معقول نشود ماده و

علائق ماده است در حالی‌که وجود صوری،

همان وجود عقلی است؛ یعنی صورت شی

است که معقول است و این وجودی است

که چون در چیزی تحقق یافت آن چیز

به‌وسیله او دارای عقل می‌شود

این‌سینا در جای دیگری نتیجه می‌گیرد که «پس پدید آمد که مرعالم را اولی است که به عالم نماند و هستی عالم از وی است و وجود وی واجب است و وجود محض است و همه چیزها را وجود از وی است» و خلاصه واجب‌الوجود را وجود، ماهیت است از صفات دیگر واجب‌الوجود، یکتایی یا وحدت اوست، زیرا واجب‌الوجود به حسب تعیین ذاتش یکتاست و به هیچ روی مفهوم واجب‌الوجود را درباره بسیاری نمی‌توان به کار برد؛ زیرا اگر ذات واجب‌الوجود بر هم نهاده از دو چیز یا چیزهای به هم گرد آمده بود، آن‌گاه وی به وسیله آن‌ها واجب می‌شد و یکی از آن‌ها، یا هر يك از آنها، پیش از واجب‌الوجود و مقوم او می‌بود. بنابراین واجب‌الوجود نه در معنی و نه در کمیت منقسم نمی‌شود. صفت دیگر واجب‌الوجود این است که در هیچ چیزی مشارک ماهیت آن چیز نیست؛ زیرا ماهیت متعلق به هر چیزی جز او مقتضی امکان وجود است در حالی که وجود ماهیت چیزی نیست یعنی چیزهایی که دارای ماهیتند وجود داخل در مفهوم آن‌ها نیست، بلکه از بیرون بر آن‌ها روی می‌دهد. بنابراین واجب‌الوجود در هیچ يك از چیزها در معنای جنسی یا نوعی، شرکت ندارد و بدین‌سان نیازی ندارد که از آن‌ها به معنای فصلی یا عرضی جدا باشد، بلکه به خودی خود جداست پس ذات وی را تعریفی نیست چون جنس و فصل ندارد و سرانجام واجب‌الوجود نه همانند دارد نه ضد و نه جنس است نه فصل و تعریف نیز ندارد و هیچ اشاره‌ای به او جز از راه عرفان ناب عقلی ممکن نیست. واجب‌الوجود همچنین تام‌الوجود است؛ زیرا هیچ چیزی را از هستی خود و کمال‌های هستی خود کم ندارد و هیچ چیزی از جنس هستی او بیرون از هستی او نیست که برای غیر او یافت شود. چنان‌که در مورد غیر او روی می‌دهد، بلکه باید گفت که واجب‌الوجود فوق تمام است؛ زیرا نه تنها دارای وجودی است که او راست بلکه همچنین هر وجودی فضل وجود او یعنی تبعی وجود اوست و در مرتبه وجود او نیست و برای او و صادر شده از اوست.

واجب‌الوجود به خود خیر محض است؛ زیرا خیر آن است که هر چیزی مشتاق آن است و آن‌چه هر چیزی مشتاق آن است هستی یا کمال هستی درقلمرو هستی است. هیچ کس مشتاق عدم چونان عدم نیست، بلکه مشتاق عدمی است که يك هستی یا کمال هستی را همراه دارد. پس آن‌چه که در حقیقت موضوعه شوق است هستی است. بنابراین هستی خیر محض و کمال محض است. شر ذات ندارد، بلکه یا عدم جوهر است یا عدم صلاحی برای آن جوهر است، پس هستی خیریت است و کمال هستی خیریت هستی است و وجودی که عدم همراه آن نیست نه عدم جوهر، نه عدم چیزی برای جوهر بلکه همیشه بالفعل است، او خیر محض است. هر واجب‌الوجودی همچنین حق است زیرا حقیقت هر چیزی ویژگی وجود اوست که در او متحقق است. بنابراین حق‌تر از واجب‌الوجود یافت نمی‌شود.

واجب‌الوجود همچنین عقل محض است؛ زیرا ذاتی از هر لحاظ جدا از ماده است سبب آن‌که چیزی معقول نشود ماده و علایق ماده است در حالی‌که وجود صوری، همان وجود عقلی است؛ یعنی صورت شی است که معقول است و این وجودی است که چون در چیزی تحقق یافت آن چیز به‌وسیله او دارای عقل می‌شود؛ زیرا آن‌چه که از معقول شدن چیزی مانع می‌شود ماده و علایق آن است همان‌گونه که مانع عقل شدن آن است.

آن‌چه که دور از ماده و علایق آن باشد و متحقق به هستی جدا از ماده باشد، معقول ذات خویش است و چون بذاته عقل است و نیز بذاته معقول، پس معقول ذات خویش است و بدین‌سان ذات او عقل و عاقل و معقول است و این نه از آن روست که در ذات او کثرتی یافت می‌شود؛ زیرا وی از آن رو که هویت مجردی است عقل است و از آن‌رو که گفته می‌شود که هویت مجرد آن برای خودش است. پس معقول خویش است و از آن‌رو که گفته می‌شود که ذاتش دارای هویتی مجرد است، پس عاقل ذات خویش است؛ زیرا معقول آن است که ماهیت مجرد آن برای چیزی باشد و عاقل آن است که دارای ماهیت مجردی برای چیزی باشد.

بنابراین نخستین اول؛ یعنی خدا، واجب‌الوجود به اعتبار آن‌که دارای ماهیتی مجرد برای چیزی است عاقل است و به اعتبار آن‌که ماهیت مجرد او برای چیزی است معقول است و این چیز ذات اوست. به دیگر سخن عاقل است چون که دارای ماهیت مجردی است برای چیزی که آن چیز ذات اوست.*

منابع: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد چهارم، مقاله شماره 1356؛ بزرگان فلسفه؛ تاریخ فلسفه در اسلام.